

قیاس کردن بسیار  
خرامیدن

قیاسی (ذ) یوه است مانند  
زردالو که آنرا ماسند بر که زردالو  
خاکت کنند

قیصر (م) لقب سلاطین هم  
قیطان (م) باقه است مانند  
رسن بطرز مخصوص از ابریشم دگانه  
با نخ پیسید نیز دست کنند

قیطران (م) داردنی است  
گیاهی

قیف (ذ) آلتی است که در آن  
کش دوده آن تکست در طرف  
بسته که دارند در توسط آن با لقا  
که دمان آن خاکت دده آن کشاده  
است بریزند



قیف

قیغال (م) رگی است در باره

قیفاج (ذ) تیرانه اختن و کش  
زدن سوار از پشت زوفیش

قیل (م) کشتن  
قیلوله (م) خوابیدن نیمه روز  
قیس (م) متوالی امر . بزرگ صنیر  
و محزون

قیس (م) قیمت  
قیماقی (ذ) سببیر که گره باشد  
و اصل آن گیاهت

قیمت (م) ارزش  
قیموث (م) تسلط داشتن بر صنیر  
و محزون د اموال آن یاد نف و متعلقات  
آن

قیمه (ذ) گوشت ریزه کرده و  
خورش قیه خورش است که با گوشت  
ریزه دلیه در دغن درست کنند

قیوم (م) اصل دایه زیت یکی  
ناهای خدا

قیوش (ذ) دواست که بدو طرف  
کاسک یا در شکست میشود

حرف کاف

ک علامت تصغیر مانند مردک

کاف دالف

کائوچو (۱) شیره باقی است که بسیار چرب را از آن سازند مانند نشه دندان و غیر آن از زمین و شانه کائیک (۲) اشیاء مرغان .

کائیل (۱) بیم زرد ریشی مخصوصاً سیم نفون

کابل (۱) شهر بیت از شهرهای افغانستان که اکنون پایتخت آن ملک است . نام نوعی از ساز

کابلج (۱) نخت که چک دست

کابلج (۱) کابج

کابینه (۱) چشم

کابوش (۱) آنچه شب مردم خفته را گیسرد که آنرا نخت گویند

کابیدن (۱) کاویدن که کندن و شکستن باشد

کابینه (۱) کل کاچره که از آن رنگ کنند

کابینه (۱) هر غیر که در آن غلظت

کوبیند . باون سنبلی  
عطاران

کابین (۱) نهد زمان

کابینه (۱) همت دولت

کائوت (۱) پوشش

کاپیولایپون (۱) حق

تصادف قونولی در مملکت دیگر

کاپیتان (۱) فرمانده

کشتی

کات (۱) برخی است که در

نوشته کارند و چند سال حاصل

گیرند . قطره . شربت

از ولایات خراسان مایا در آن

کات گبوز مسنی است که

ریش میرند

کائالوک (۱) فرست اشیاء

کانت (۱) نویسنده

کائوده (۱) برشته چرخ

صداع و در کسر . مخز

دکاراکام

کائوزه (۱) کائوره

کائودی (۱) پارس و غیره

پرست و گانوزیان جمع است  
 و آنکه الف و نون علامت نسبت است  
 چنانکه در میان زبانگان  
 کائولیک و این نغمه از بدست  
 سیحی که متقدمند پاپ قائم مقام  
 عیسی است

کاج اند، بوج چشم، هاشکی  
 گهنید، سیسی و گردنی، درخت  
 ناز و صنوبر



کاج

کاجچره اند، کل کافش که  
 کیا بی است  
 کاج اند، کاج  
 کاجاد اند، حساب خانه  
 کاجچره اند، کاشنه  
 کاجول اند، کاجول

کاجچه اند، چانه درخت است  
 کاجچی اند، حلوا و شیرینی در آن  
 مانند آتش که از روغن و آرد  
 در زد چوبه و پاره او دیده حاره پزند.

کاشی و کاجی  
 کاخ اند، عمارت و قصر، باران



کاخ

کاجک اند، تارک سر  
 کاجول اند، جنبانیدن  
 ضد مانوق هنگام رقص  
 کاجچه اند، رنجدان که آوا  
 کجه نمیشد گویند  
 کاجچی اند، خشت و ظرف گی  
 که بر آن کجه نمیشد اند و اکنون  
 معروف و کاشی است  
 کاجچه اند، باران، مرض برقان  
 رنگ زردی زراعت  
 کاد اند، حصن مشهور  
 کادی اند، تنبلی است و شوی  
 که از درختی مانند درخت خرما حاصل شود

کاجک اند، تارک سر  
 کاجول اند، جنبانیدن  
 ضد مانوق هنگام رقص  
 کاجچه اند، رنجدان که آوا  
 کجه نمیشد گویند  
 کاجچی اند، خشت و ظرف گی  
 که بر آن کجه نمیشد اند و اکنون  
 معروف و کاشی است

بشیرازی کل نیر می گویند

کادو، صفت دهنر پیشه .  
کاشت ذراعت . جنگ . شکار .  
بهار . امر باشتن . سخن و کار  
آگاه پوشید . کازدار و کاز  
زان و کازبان دزیر پیشکار  
و کازشناس کار آگاه و کاز  
گر کارکن و پشت دینا و  
کازوژول کاسر ماد کزادی  
جنگجو و محض که کار از او بر آید  
کازاب، ذ، شراب با خور  
خوردن

کازاپین، ا، یک نوع  
تغذت مسل

کازاسی، ذ، جانوری است  
که او از حسین دارد . و نامی بهر کجا  
نام بیسی بوده که تصد گذشتگانرا  
برای محمود غزنوی میخوانده

کازبان، ذ، قطار شتر و شتر  
و الاغ . تا غل و کاروان  
کازینج، ذ، لغت است که  
رزدان برای تاشس سازند

کادف، ذ، کاغذ مخصوصا کاغذ  
که رسم صاحب آن بر او نوشته است  
کازتن، ذ، عسکرت و اثرا  
کازنتات و کازنته نینه گویند



کازتن، ا، تقویت که لغت در نینه  
کازنته، ذ، شبلیه  
کادو، ذ، چاقوی بزرگ است و در

کاززاد، ذ، جنگ  
کادشان، ذ، طر منیت در بزرگ  
صندوق دار که از چوب و گل سازند  
دنان در آن گذارند و آنرا کزیشان  
و چاشندان نینه گویند

کازیشان، ذ، گستی بوده که ارشیر  
با بکان که مشتمل بر حکم و حایق خدا  
پرستی است

کازیکا، ذ، بزرگ و حکم  
کازگاه، ذ، کارخانه مسکه

جنگ . سبب کار قالی بانی  
 دهشند آن  
 کارنامه (ذ) ، تاریخ ، نامه که در  
 آن بنبر صنعتی را که برای همه ملکن  
 نباشد جمع کنند . جنگ نامه  
 کاروان (ذ) ، قافلہ  
 کاروانک (ذ) ، مرغی است  
 در از گردن که بر لب آب نشیند  
 کارون (ذ) ، نام رود عظیمی است  
 در خوب ایران  
 کاره (ذ) ، پشتواره  
 کاره (ذ) ، کراهت دارند  
 کاره (ذ) ، زخمی که سنگ است  
 کارکن . جنگجو  
 کاربان (ذ) ، نام یکی از قلاع شهر  
 فارس بوده که بر سر از کوهی است  
 در آنجا بوده که از آنجا با طرف افس  
 میبردند  
 کاربدان (ذ) ، کاشتن  
 کارباز (ذ) ، راه آب روان بزر  
 زمین که قنات برنی گویند  
 کاربکا نور (۱) ، شکل نمک

کار (ذ) ، خانه فر کا پی که از  
 چوب دلی و علف سازند برای  
 حفظ زراعت یا برای صید .  
 حاجی که در میان برای گو سفند  
 سازند . صومعه بر کوه . اول  
 . درخت کاج  
 کاردون (ذ) ، عقبه است  
 در قایس  
 کاش (ذ) ، خاک ، کوس  
 که در عرب نوازند  
 کاش (۱) ، نمک  
 کاشان (ذ) ، شهر است  
 در سمرقند الف و نون برای  
 نبت است و خاک بسیار دارد  
 کاشانه (ذ) ، مرغی است  
 سبز رنگ در خوار در شهرت  
 که آنرا بزرگ مینر گویند  
 کاشیب (۱) ، سودا گرد  
 کنند  
 کاشتن (ذ) ، کم کردن .  
 کاشیده شدن . کج بودن  
 کاشیح (ذ) ، خارش

کاشنوک از، خاریست  
 کاسید، از، نارواج  
 کاسیر، از، گننده  
 کاسیف، از، کیهنده  
 برنده .

کاشنی از، نیرست  
 شبیه کاه بود گل قشنگی دارد  
 کاشنه از، قوج، کوس  
 و طبل کاشنه پشت سنگ  
 پشت



کاشه

کاشنه دودیشان پشت  
 ستاره است از دوبرج مزان  
 و غریب کاشنه سیاه بیل  
 و کاشنه گاه نقاره خانه و  
 کاشنه گر نوازی است از  
 موسیقی است از کاشنه و نام  
 کسی بوده که خوب کاشنه

چینی میاخته است و کاشنه کرد  
 گدا کاشنه پیش فقیر و گرسنه و مملوق  
 کاشنی از، منوب بکاسان  
 کاشینا از، دوانی است  
 سیدار بلخ

کاشش از، آرزو دارم . آبینه  
 و شیشه . نام شهر کاشان چو در  
 آنجا شیشه خوب میاخته شد و خشت  
 آنجا که بر روی آن آبینه و شیشه  
 باوان مختلف میریزند خیلی معروف  
 و آبینه را کاج و کاشش میگویند  
 لهذا از کاشش کاشان گویند  
 کاشان از، یکی از شهرهای

عراق عجم

کاشانه از، خانه کوچک محقر .  
 اشیاء طبور . خانه های رشتنی  
 که درهای شیشه دارد  
 کاشپوشینه از، پالتوی روی  
 لباس . حافظ دماغ گردد خاک  
 کاشتن از، زراعت کردن  
 درخت نشاندن  
 کاشغری از، نام شهر است در ماوراء

کاشف ۱۰، برهنه گشتند .  
 کاشکار گشتند  
 کاشکد ۱۰، شال کردن  
 کاشکی ۱۰، آرزو میکنم  
 کاشمرا ۱۰، دهمی است در  
 ترشترخاسان که زرتشت در  
 طالع مینگو سردی در آنجا کاشت  
 و تنوکل عباسی آن در حنت رادر  
 ۱۴۵ اسبکی قطع نمود و دیگر همان  
 طالع در شهر دار از قراء طوس  
 بکاشت و آنرا گشته نیز گویند  
 شهریت در رگستان  
 کاشه ۱۰، ریخ تنک و تازک  
 چه بشیه شفاف مانند است و کاش  
 شیء را گویند  
 کاشیه ۱۰، دو طرف لعابی  
 کوچکی است که زود از هم بکشد  
 و در آن دار و ریزند و هم متصل گشتند  
 و محبت با یعنی شرک بین قدری  
 و در آنه باشد  
 کاشیه ۱۰، منوب بکاشان  
 و محبت است کاشانی بر

دایری که روی آب کشیده نقاشی کرده  
 شیشه باشد  
 کاظمه ۱۰، سینه و خورنده خشم  
 لقب امام موسی پر امام عقیق صادق  
 امام ششم شیده  
 کاغ ۱۰، آواز حبیبان کوله  
 در طاس مانند آن . سینه یاد کاغ  
 نامه و سینه یاد و کاغ کاغ نامک  
 بی دربی کاغ که آنرا قارقه رسته گویند  
 کاغاله ۱۰، کا پیره که در گل آن  
 زینت گشتند  
 کاغذ ۱۰، کاغذ و کاغذین جان  
 جاریه کاغذ است که نطلوین می پوشیدند  
 و نزدیک علمدار پادشاه رفته و از ظلم  
 حکام عرض میداشتند تا رفع ظلم از آنها  
 بشود  
 کاغذ ۱۰، صغیر است که از پشه  
 و کند و گاه و ابریشم و غیر آن ساخته  
 و در آن نویسند  
 و کاغذ و ز کاغذی است که  
 در آن برات مسغنی زرباشد و با نام  
 کسی و پند

کافک اند، خوشی خوشحالی  
 کافغود، گرمی است سیاه  
 درخ ز سپهر دار که نقطه ای سیاه  
 دارد در پائینتر است و آنرا  
 کافغده میسر گویند  
 کاف (ذ)، یکی از حروف تہجی  
 کاف . کافندہ .  
 کافستن  
 کافین (ا)، نام دارویی است  
 کافیراء، غیر مسلمان  
 کافس  
 کافشہ (ذ)، کافچہ کہ از آن  
 زہت کنند  
 کافیل (ا)، بدبخت  
 کافوز (ا)، شکوہ فرما، کجا  
 خوشبو، منع درختی است معطر  
 کافہ (ا)، مہر  
 کافہ (ا)، تہوہ خانہ  
 کافتی (ا)، کارگذار  
 کافک (ذ)، مردمان چشم  
 بہر خیر خدمت خاصہ گوشت دندان  
 مردم لاغری صیف اندام

کان بہانت . قصہ ماہ کہ دو ہفتہ  
 تمام باشد  
 کاکا (ذ)، برادر بزرگ . غلامی کہ  
 در خانہ سپہ شدہ باشد . تنقلات  
 کہ با طفل دہند  
 کاکاؤ (ا)، میوہ درختی است  
 کہ آنرا بودا درہ و نرم کردہ و بافتند  
 مخلوط نمودہ و با آب جوش ہم کردہ  
 خوردند  
 کاکاو (ذ)، نوعی از بازی است  
 کاکاوند (ذ)، نام یکی از ایلات  
 ایران در حدود لرستان  
 کاکبان (ذ)، کل کاچہرہ  
 کاکرہ (ذ)، بیج گیاہیست کہ آنرا  
 عافرقہ جا بویند  
 کاکل (ذ)، موی کہ خاصہ مطہر  
 سپہ درہد . نوعی از گندم . یکی  
 از اقسام شورہ گیاہ کہ آنرا شامک  
 گویند و آنرا سکا کول میسر گویند  
 کاکل (ذ)، فی میان تہی کہ در مطہ  
 آب بودہ . ککات و تسم  
 کاکلہ (ذ)، نام یکی از سبب زمین



از شش زندان نور پر خیزد و ن

کاکا کو ف، برادر مادروان را

کاکوید مینر کونید

کاکوئی د، علفی است که

از ادر است و دوغ ریزند

علفی است ادائی که بد بی ستر

کونید

کاکوش د، نفث

کاکوید د، برادر مادر

کال د، نم خمیده میان

شکافته شود لیده هر چتر

خام مانند خوزه رسیده که آنرا

کالک مینر کونید نوعی از گل

گندنا

کالاد د، متاع و لباس و

اسباب خانه

کالاد د، یکند متقی که اسب

و سوار از آن عبور تواند کرد

سنگ، زکی که روی چوب را

پوشند

کالپ د، قلب خشت زنی

کلت قلب

کالبد د، قالب بر چهره خصوصاً

بدن انسانی که قالب روح است و

کالبد د و بندۀ بدن انسانی و

کالبد کانی قالب طرد است

کال پوش د، نام چینی بزرگ مرد

صخرای ترکمان و کولکان

کالپونی د، برگشته دیران نام

و آنرا کالپونی مینر کونید

کالچ د، در سه عالی

کالچوش د، آتشی است که

در دیشان از زمان خورد کرده در دغن

دکلت و فلفل نرند و آنرا کله جوش

مینر کونید

کالینگه د، آتشی است نفتی

که متوسط اسب حرکت کند و شبیه کال

مربی است



کالفتن د، آتفه و شیدا

شده

کالک د، خوزه د مینر دانه نام

کالفتہ اسم مفعول است

کالت ذ، فرزند و پسر و

نارسیده . یک نوع فرزند است

گروه بشرین که در ملاقات طهران

بعل آید . گدو . یثقه حجام که آزا

کانه میند کوشند

کانه ذ، زن بویه دپسرد

کانه میند کوشند

کالتیخ ذ، آبوی کوی

کالتیخار ذ، نام چند نفر از مکران

آل بویه و کاکوبه و آل قابوس .

کارزار . برج زار . اصطلاح

مردم برستان و لکت آب و

زمین

کالتیخار ذ، نام قلعه است

کالتیخار ذ، چشمه

کالتو ذ، گند

کالتوخ ذ، کبوتر

کالتوخ ذ، کالو

کالتونس ذ، صق و نادان

کالتونک ذ، قهقهه

کالوش ذ، دین طعام زپی

کالوش است

کالوشه ذ، کالوش کج

کانه ذ، یثقه حجام . کالادو

سببی است زمان در آن پسته

در سیمان که آرند

کالی ذ، نکا سبان

کالی ذ، معاطه است که شمن دشمن

هر دو موجود نباشند

کالیدن ذ، دریم و

کالین ذ، کالین

کالین ذ، کالین

کالین ذ، کالین

کالین ذ، کالین

کالین ذ، کالین

کالین ذ، کالین

کالین ذ، کالین

کالین ذ، کالین

کالین ذ، کالین

کالین ذ، کالین

کاموڈ (ف)، بیضا مقابل رب  
کاموش (ف)، دہی است  
مصفا . نام پادشاه  
سجاب که بدست رستم گشته شد  
کاپیون (۱۱) آو بیس  
بزرگ بارکش



کانا (ف)، چوبین خوشه انگور در  
کان (ف)، معدن کندن  
کانادا (۱۱) مکتبی است در امریکا  
کاناز (ف)، بن خوشه در  
کانیت (۱۱) شیرینی در کافه  
حید  
کانون (ف)، آهستان نام  
دوماه از ماههای رومی  
کانون (۱۱) مجمع  
کانند (ف)، برابری کردن در  
په  
کانیت (۱۱) نشی و قوت با

کاپرون (ف)، آذربون که بیخ گیاهی  
کاو (ف)، کاویدن  
کاویدن  
کاواک (ف)، بوج و میسان بی  
اشیانه مرغان در بنسلی که کبوتران  
در آن محتم کذارند  
کاوش (ف)، محض کردن  
کاواک (ف)، کاواک  
کاووس (ف)، پاک و لطیف  
سید و نجیب . نام پادشاهی  
سلاطین کیان . نام قاضی  
شکر  
کاوه (ف)، گاو  
کاویدن (ف)، کندن زمین برای  
بردن آوردن گنج . محض و محبتش  
کردن  
گاه (ف)، علف خشک شده که  
در دماش و آینه آن . کاستن  
دگاه و با سنگی است رز که گاه  
بر باید  
گاهش (ف)، کم شدن نقصان  
بدرستن

کاهیل (ه) پیر و ناتوان .  
 ست و تنبل  
 کاهین (ه) فال گو و عیب  
 گو  
 کاهوا (و) یک نوع سبزیست  
 که آزا خام خورند  
 کاهپند (و) کاستن  
 کاید (ه) در سینه  
 کابین (ه) موجود و کاپینات  
 یعنی موجودات است  
 کثیر (و) مرضی است که از کثرت  
 خون تولید شود و آزا گه بر سینه گویند

کاف و باء

کب (و) گردان از جانب  
 درون  
 کبا (و) مت  
 کباب (ه) گوشت بریان شده  
 از حرارت آتش بر آینه  
 کباد (و) کان و آزا کباد (و)  
 بنسند گویند  
 کبار (و) سیدی که در آن سوار  
 است

د شهر آورند و فرود شدند همچنین  
 کبار (ه) بزرگان  
 کبار (ه) بزرگ قوم  
 کبار (ه) بزرگ  
 کبار (ه) بزرگ  
 کبار (ه) بزرگی  
 کبائو (ه) گنجان بزرگ  
 کبایش (ه) کبیه  
 کبش (و) کس عمل  
 کبتر (و) کفتر  
 کبچه (و) آلتی است که

صیادان بدان نوازند و او آواز  
 بدیده مادی کنند و بدیدگان بنشیند  
 و آزا صید کنند و آزا کبچه  
 بنسند گویند  
 کبذ (و) کذب  
 کبذ (ه) جگر شکم  
 کبذ (و) کبذ  
 کبذ (و) کبذ  
 کبذ (و) کبذ  
 کبذ (و) کبذ

آچار س زنده و آترا گو و میشه کوبند  
و کبریا است

کبریا (۱۰) بزرگی در سن

کبریا (۱۱) بجز خود خواهی گناه

بزرگ (۱۲) چیز بزرگ شرف و

بزرگی کفر

کبیره (۱۳) پوست که از تن گاو

ضخم شده و آرا پسته کوبند

پوست صغیمی که روی زخم ابروی

کحل مانند آن بسته شده است

کبریا (۱۴) زن بزرگ

کبریا (۱۵) عظمت و بزرگی

کبریا (۱۶) گوگرد چوبی

که سر آن گوگرد سفید و چیزهای

دیگر دارد که کشیدن آن بجز دیگر

مشکل گردد

کبریا (۱۷) گنده و سبزه

کبک (۱۸) خنجر که بهند و

بوی جنت و همین است کبک

کبک (۱۹) غلاف کوچک لوله

کبک (۲۰) قوح

کبک (۲۱) نام مرغی است  
کف دست



و کبک ددی کبکی است که در دره

کوه است و جاستری زنگ و نور کم

از کبکهای معمول و میشه نام توانی است

کبک (۲۲) گروه بروی

کبک (۲۳) کجایه از عظمت

کبک (۲۴) تن پوشه ای بزرگ

که برای قنات درست کنند و در

مجرای قنات که از تن او آریز کنند و

گول میشه کوبند و بر لبی جابه گوماه است

کبک (۲۵) پرند است اهل

دشام زیاد دارد

کبک (۲۶) نام زمکی است میشه

آسمان سمنه خیل سیدایی و

کبک (۲۷) همی است در شاپور و

کبک (۲۸) نام طایفه است در

والی کرگان

گبورد (ف) کبوتر . کرمی است  
خورد و کوچک است و آنی که بسیار  
خورد و گبورد اهنک در است  
در پستان

گبوره (ف) درختی است مانند  
بسیری میزند شود که از این است خال  
کوبیده . نام جوان از آسیاب  
گبوردی (ف) خال کوبی زنانه  
در دانه

گبورد (ف) گانور  
گبوس (ف) چوب کج ذنار است  
گبورك (ف) نام مرغی است کبود  
مقدار است

گبیب (ف) نام طوایفی است  
که از غنچه با دام بسته و گردود  
در سال آن کنند و آنرا کبیبنا  
و گبینه سینه گویند

گبیبك (ف) سینه که بان  
بسیار میزنند  
گبیدن (ف) کوبیدن  
گوفه خاطر شدن . ارزاه

صدافت بر سن و کبیده اره  
جود کندم بریان کرده است  
کبیر (ف) کوبید و شور زار  
کبیر (ع) بزرگ و کبیره غلب  
در کت بزرگ استعمال شود  
گبینه (ع) کم آمد آخر سال

کاف و پاء

کپ (ف) طرف درون دمان  
کپ . بجواب . برنا  
کپ (ف) طرف پشت بزرگ که طراف  
آزما بود یا باغنه تا اگر سجای حوزو  
نکند

کپان (ف) نرازوی بزرگی است  
که بعضی آن معروف است  
کپچه (ف) چوبه و کفیک

کپرد (ف) خانه چوبی دنی که در  
پستان برای خشک هوا بان آب باشند  
کپرك (ف) کماختی که پشت دست  
و با بواسطه عدم تطفیف پیدا میکند  
کپك (ف) ننگ سفید و سبزی که  
روی نان مازده و ماست آن نهند

کینک (ذ) پوشش بپوشند  
 که شتر داران یا درویشان پوشند  
 و نامر پوشانند و استین ندارد و از  
 گنک گویند  
 گپولک (ذ) نام مرغی است که گوز  
 گپوک مینم گویند  
 گپل (ذ) کفل پسرین  
 گپه (ذ) کفه ترازو که در آن  
 جنس نخته و در یکدیگر سنگ و  
 که از بد کشند و ظرفیت که  
 از چوب یا غیر آن سازند و بنام  
 در آن گل یا خاک ریخته کار گنند  
 و کپه فلزانه تسلی است که روی  
 بار چارو کشند  
 کپنه (ذ) مرضی است سودائی  
 که آنرا کربون گویند و خیراتی  
 که روی هم ریخته و جمع شده است  
 کپنه (ذ) ریخته حجام که در آن  
 که بان حجامت گنند و ریخته  
 سرب است و خیراتی که  
 یکی جمع شده در روی هم ریخته  
 شده است

کپی (ذ) بپوشند  
 کپی (ذ) کپی کردن  
 کپیدن (ذ) ربودن  
 کپت (ذ) عادت کپی  
 کپی (ذ) نسخاتی که مطابق اصل  
 کاف و ثناء  
 گن (ذ) تحت سلاطین میند  
 گنک (ذ) تخت که تورا بشنون  
 گن که در شاهنشاهی است  
 گنک بانو خانم خانه دهم گن  
 گن تحت است  
 گن (ذ) گفت  
 گن (ذ) گفت که تورا  
 گن (ذ) نیمه استین دار که بر تن  
 گنند  
 گناب (ذ) اوراقی که در لغت  
 علبه است و در آن خیرات و مطالب  
 مربوط به ایم نوشته اند خواه علمی  
 خواه خیرات چون تاریخ و صنعت  
 گناب (ذ) نویسنده گان  
 گنابت (ذ) نوشتن

کتابی ۱۰، ۱۱، علی غیر سلمان که در آن  
 کتب آسمانی هستند  
 کتابخانه ۱۰، ۱۱، خیریت شیراز  
 که بیشتر اهل بیته بر کمر بندند که  
 از آنجا آرد گویند و همچنین است  
 کتابخانه ۱۰، ۱۱، کتاره  
 کتابخانه ۱۰، ۱۱، تالاری که از چوب تخته  
 ساخته اند و از آنجا در بستان خانه  
 گویند

کتابان ۱۰، ۱۱، پارچه ایست بتانی  
 کتاب ۱۰، ۱۱، کتبه  
 کتابتون ۱۰، ۱۱، نام مادر است  
 و قهر قهر دوم  
 کت ۱۰، ۱۱، توشتن  
 کت ۱۰، ۱۱، کت بها  
 کتخ ۱۰، ۱۱، کت، هر چه از برگی  
 و شیری که با غذا خوردند که آن را  
 قاق یا قاق گویند  
 کتخ ۱۰، ۱۱، استینه که از  
 و شیر دروغن نهند  
 کت ۱۰، ۱۱، نظری است سپین

نول دارد و در آن بالای خانه او  
 مانند مصل و همچنین است کتوی  
 کتوان ۱۰، ۱۱، وضع سرد کوهی  
 و قطران عرب است و همچنین است  
 کتوان  
 کتخ ۱۰، ۱۱، لاف و کراف  
 کتوتین ۱۰، ۱۱، عبت زنده ماندن  
 کتوتین ۱۰، ۱۱، سخنان بر بطن  
 کتوتی ۱۰، ۱۱، کت



کتوری

کتخ ۱۰، ۱۱، قاتق  
 کتف ۱۰، ۱۱، استخوان شانه و کتف  
 سازه جای پیشین از پشت  
 کتک ۱۰، ۱۱، چوب دست فندران  
 زون  
 کتک ۱۰، ۱۱، گوشتند کوتاه دست  
 و پا، کت چوبی که آب کش کرده  
 دروغن ندارد

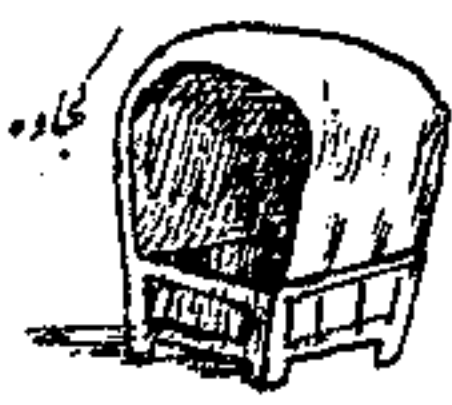


کنکار ( ذ ) درود کرد و بخار و آرزو  
کنکار نیند گویند  
کندل ( ذ ) اسب پیک عبده  
عبد دره کوه و آرزو کوفل نیند  
گویند  
کنکلت ( ذ ) یک نوع خوراکی  
که از گوشت درست کنند  
کنکم ( ذ ) پنهان کردن  
کنمان ( ذ ) پنهان داشتن  
کننبر ( ذ ) مثل و بیکاره  
کنو ( ذ ) عوزه  
کنوا ( ذ ) سرما خوردگی آب  
کنوا ( ذ ) مرغ شکوازه  
کنوا ( ذ ) مرغ شکوازه  
کنوز ( ذ ) عوزه  
کنول ( ذ ) صفت است در شراب  
کنوله ( ذ ) کسی که از خلقت صلی  
و طبیعی کوچکتر باشد . زیادتی که در  
موقع مزید بار گرفت شود  
کنده ( ذ ) بویخ نخته که آب آرزو  
بکنسره دروغن بان زنند . جایی  
خاکه و ذغال که در دکان یا بطن

درست کنند  
کنیبه ( ذ ) نوشته مخصوصا  
نوشته که بر سر عادت و کوشاک  
نویسند . شکر  
کنیتر ( ذ ) زمین سراب و سوره زرا  
کنیوار ( ذ ) کتیره  
کنیوره ( ذ ) صمغ بوته است  
خار دار  
کنشم ( ذ ) مشکلی که آب از  
آن تراوش کند  
( کاف و ثاء )  
ککافت ( ذ ) بطبر و بزرگ  
شدن . گیاه از پییدی  
ککرت ( ذ ) بیماری  
ککشو ( ذ ) زیاد  
ککیف ( ذ ) بطبر . طنب  
( کاف و جیمه )  
ککج ( ذ ) مهرب است کم بها  
نام صمغی است  
ککج ( ذ ) تحمل راست

ابریشم خام دستا بیده و کج  
 زاد و میریز موقتی گویند که  
 حیاط لازم است  
 کجاء ذ، جای . که . کجی .  
 که ام جا . نام شهری از  
 شهرهای چین  
 کججان ذ، اسباب و آلات  
 بهینین

کجاوه ذ، بودهی است  
 که دو تایی از ارشتر یا قاطرینند  
 در هر یک کیمز نوار شود و از آن کجاوه  
 میند گویند



کجک ذ، آهنی است سر کج  
 که سیدبان بر سر ملزمتند  
 کجکول ذ، مشکول  
 کجکله ذ، نام مرغی است  
 که از آذوقه کوبند

کجوز ذ، نام بلوکی است در شکر  
 کجوک ذ، مرض عرق اینار  
 کجیل ذ، نام محله است در ریز  
 کجیبه ذ، جامه است که درون  
 آرایه میند اکنده گشتند در زربانک  
 پوشند و از آن کجین و کجیم و کجین  
 میند گویند

کاف دج و خاء و خاء

کج ذ، غلوسن هی  
 کجریه (۸۱)، خوراکی است از آن  
 در بچ دروغن

کجک ذ، بکک

کجک ذ، جانوری است که  
 شک آب را در د

کجک ذ، کسی که سرش موی ندارد  
 کسی که سر او زخم است . جانوری

که بای او کجست

کجکله ذ، کجوله که گستی است

کجکول ذ، جنبانیدن مبرین

کجکام قص

کجکول ذ، هر خمر کجک

کچولو (ذ) بچه کوچک  
 هر خر کوچک  
 کچوله (ذ) بچه درختی است که  
 مست و بزبان شیربانی آرا از راهی  
 گویند  
 کچه (ذ) شهرتی نیکین که ما آن  
 مازی کنند . زرخ و چانه .  
 کسی که بیخ منت  
 کچیر (ذ) میشود بزرگ  
 کچال (ذ) لطیف چشم بسیار  
 سرکش  
 ککل (ذ) سرد . مال بسیار  
 ککل (ذ) سال قحط . آسمان  
 سرکشیدن  
 ککج (ذ) گیاهی که از درون آب برود  
 و از آن حصیر بافتند و در فرسایان  
 بدان انگور و خربزه آویزند و از آن گیاه  
 صورتی زشت سازند تا که در کان  
 از آن ببرند نام شهریت  
 ککج (ذ) تخم و بیره . گرمی و حرارت  
 ککج (ذ) برای جلوگیری از طبع  
 چیزی که گو در کان خوردند گویند

دینش بخت هم گویند و خشنده  
 بند ز اینز کج گویند  
 کاف و دوال و ذال  
 کدا (ذ) خانه . محله و آن را  
 کت بیشتر گویند و کدا مانود  
 کت بانو بزرگ خانه و کد خدا  
 بزرگ ده و محله بیشتر بادشاه را  
 گویند  
 کدا (ذ) در عقب انداختن  
 شدت سختی  
 کدا (ذ) قانون  
 کدام (ذ) سوال از یکی از چند  
 چیز یا چند کس  
 کدا (ذ) رستی است چوبی  
 کدا (ذ) پیره . پستری  
 کدا (ذ) غله است مانند  
 ارزن که میان کدم در آید  
 کدا (ذ) کاسه  
 کدا (ذ) صدای هلس  
 و سندان  
 کدناک (ذ) چوبیکه کارزان

بدان چاره گویند  
کدو و دف یکی از بقولات است  
خیاردلی بزرگتره . کوزه شرب  
پساله



رکدوبا اسر که دو کدو بین  
تنه که دو کدو دانه گرم که دو  
کدو آده اف ، بنای خانه و غار  
کدو رخ اف ، خام . جام  
کدو دف اف ، سترگی  
کدو اف اف ، خراشیدن  
کده اف اف ، خانه . مکان  
کده اف اف ، چو یکی که میان نقل  
چوبین مایه کلب دروا نشود .  
خراش  
کدین اف اف ، چوسکه گازان  
بدان چاره گویند همچنین است  
کدینه

کدیور اف اف ، که خدا . در کار  
نزارع و دشتان . باغیان  
کدینه اف اف ، سوال کردن بستان  
شدن  
کذا اف اف ، همین است  
کذاب اف اف ، بسیار دروغگو  
کذب اف اف ، دروغ . دروغ  
کستن  
کذالک اف اف ، اینچنین است  
کذوب اف اف ، دروغگو

کاف و واو

کرا اف اف ، ماشوا . ماری است  
کسون نا پذیر . گانزور  
کرا اف اف ، گوه . نام اودیت  
کزدیک کجچه و زردیک فارس  
کرا اف اف ، مقدار آبی بیاحت  
چل دسه و جب تقریبا . پمانه است  
دیب صد است دشت من بزر  
کرا اف اف ، حله  
کیرا اف اف ، که را  
کیرام اف اف ، بزر وادون

کرامت ۱۰۰، کویت

کرامت ۱۰۱، چندین مرتبه

کرامت چیدن ۱۰۲، فاسد یا دگرگون

مرغ پس از بیهوش شدن

کرامت چیدن ۱۰۳، کرامت چیدن

کرامت خان ۱۰۴، پر بزرگ او بسیار

کرامت ۱۰۵، خار که نه بار باره و هم

چین است کرامت و کرامت

کرامت ۱۰۶، کمر

کرامت ۱۰۷، چوب زیرین

کرامت ۱۰۸، کوزه آب که تنگ گویند

کرامت ۱۰۹، نقد

کرامت ۱۱۰، مرغ کرامت

کرامت ۱۱۱، کتاب و دفتر خصوصا

کتاب آسمانی و با خاص قرآن

کرامت چیدن ۱۱۲، پریشان شدن

کرامت ۱۱۳، یک نوع دغال

سنگ صغری که مواد خارجی آنرا

بر روی گشته

کرامت ۱۱۴، مرغ بزرگ که بسیار

آنرا صوبه گویند و آنرا کرامت نیز گویند

کرامت ۱۰۰، زاغ و کلاغ

کرامت ۱۰۱، بزرگی و ارجمندی

کرامت ۱۰۲، باب یا خفت

کرامت ۱۰۳، کمر کمر

در بهترین است کرامت

کرامت ۱۰۴، هر چیز که بهت

بذیر است

کرامت چیدن ۱۰۵، تراشیدن

و تمام شدن و نهایت رسیدن

کرامت ۱۰۶، دشمال کردن



کرامت

کرامت ۱۰۷، بسته شدن

کرامت ۱۰۸، نزد

کرامت ۱۰۹، اندوختن شدن

کرامت ۱۱۰، پارچه است

که از تخ پنبه بافتند و زغند

و چلباسه

کرباسو (ذ) چپاسه و  
 همچنین است کرباسنه  
 کربال (ذ) دلائی است  
 از فارس  
 کربلا . . . شهری از شهرای  
 عراق عرب که دفن حسین بن علی  
 علیه السلام آنجا است  
 کربنو (ذ) چسار دراز  
 کربزه (ذ) کربز  
 کربسو (ذ) چپاسه و درخ  
 کربسه (ذ) کربو  
 کربین (ذ) ماده ذغالی  
 کرباپا (ذ) گیاههای است دوابی  
 و از آنها منهدوز گویند  
 کربیه (ذ) گیاه و علفی که دیرتر  
 کاشته شده و حاصل آن دیرتر  
 است آب  
 کربیه (ذ) بی که روی مرد  
 بسته شده و بد را متصل کرد  
 کرب (ذ) شبر  
 کرب (ذ) یک  
 کربند (ذ) پسر این

کیرند (ذ) علفی است که از  
 جادوب میزنند . درخت خا  
 شترخوار  
 کیرند (ذ) قطعه زمین از اعلت  
 شده  
 کیرتیک (ذ) نفت  
 کیرج (ذ) عقبه است در  
 طهران در روی از آنجا بگذرد که بنام  
 عقبه معروف است  
 کیرج (ذ) گوی گریبان . پارچه  
 مدور که از گریبان پسر این بیرون  
 آورند . قاع میزند و خیزه  
 کیرخو (ذ) مرغ و شمش پاتپو  
 کیرجن (ذ) استخوان نرمه  
 کیرچی (ذ) کلک کوچکی که  
 بر روی آب اندازند و سوار شوند و  
 محبتت که اصل آن گرجی با کاف  
 فارسی سکون را باشد که یک  
 نوع کشتی است  
 کیرج (ذ) مرغ قاقلی که از  
 گردن افتاده و میخواهد روی تخم  
 نشیند برای بچه در آوردن

گر حاکم ، ذ ، چه برستی است

که ازان روغن گیرند

گرچه ، ذ ، خانه کوچک

گرخ ، ذ ، یکی از محلات بغداد

نام موضعی در نورستان دماور در شهر

گرخت ، ذ ، عضو عین است

و کم ادراک

گرته ، ذ ، یکی از طوایف قدیم

ایران

گرد ، ذ ، کار ، گردو ، می از

گردن

گرداو ، ذ ، طرز پوشش ، کار

و نسل ، عادت و طبیعت

گرد آرمیه ، (۱) چندین دسته از گرد

گردک ، ذ ، معنی در چینه

گردگار ، ذ ، یکی از نامهای خدا

خداوند ، دانسته و عمدا

گردن ، ذ ، بجا آوردن کار

گردنگ ، ذ ، دیو و جن که آواز

تلفات میشه گویند

گردنگل ، ذ ، گردنگ

گردو ، ذ ، قطعه

گردو ، ذ ، قطعه

اطراف آرازدسته و میان

آن نزع گشتند ، شامهای

بریده درخت که آرا پرودینه

کوبند

کرده ، ذ ، کبیده

کرده ، ذ ، هم مفعول از گردن

کرده کاد خود کار و محرب

کرده تخت مخلوق اول

کرده مان ، ذ ، عرش

گردن ، ذ ، تاج مرصع که

ایام پیشین ملای سرشان

می آوریدند

کرده ، ذ ، گردن

کرده ، ذ ، گردو

کرین ، ذ ، چوک ، موی محمد

کرسان ، ذ ، چاشت داران

کرستب ، ذ ، کرشن

و همین است کرستب

کرستان ، ذ ، قبان و هم

همین است کرستان

کرسف ، ذ ، کرشن

کیرشته ، ذ ، ریم و چوک که

کیرشته ، ذ ، ریم و چوک که

بر روی جرحت بسته و سیده

کریخته . ذ، غداست

تیره رنگ طمش با بن ماش

و علس

کریخته . ذ، موی مجسده و گره

دار . چوک

کریتهی . ذ، تخت . تختی که

چهار پایه دارد و زیر آراشش کرده

در روی آن کاف انداخته و در

رستان دور آن نشینند و گرم شوند



کری رستانی

کریش . ذ، چابوس

کریش . ذ، ریسانی که از روی

هند

کریشته . ذ، خس خاگان

نام چندین قریه است

کریثمان . ذ، عرش و اسمان

کریخته . ذ، ناز و عسره

کریخته . ذ، ریم و چوک روی

جرحت که بسته شده

کریشته . ذ، فریب و چابوس

کریشدن . ذ، فریب دادن

و حید کردن

کریختن . ذ، کجاست که گل

رزدی دارد و چهار پیمان دهنده

کریختن هم، موب گرفت و

کریسب و آن نریست شبیه جغری

و لی ساقه درگ آن پهن تراست

کریختن . ذ، چرکین و کیشف

کسی که چرکت و خود را پاک

کنند

کریختن . ذ، چلباس

کریخته . ذ، کار نیک و ثواب

کریک . ذ، مرغ خاکی که از خسته

بازر بپند و آرا کرج گویند . پش

نرمی که ازین فرودید و آرا باستان

برارند . کری که بر روی افت

و آرا باستان کشیند و آرا گل

مینند گویند

کریک . ذ، کراک و صوه کراک



بیدار و بیدار چین نشسته گویند . سفت  
خانه . در پی است نزدیک چیل عامل

از مصنفات شام

کرک . ذ . کحل

کرکاس . ذ . وانه است از جواهر

که از اودوسه گویند

کرگ . ذ . نامی از ماهی صفا

کیرک . ذ . کاری است کردن

و از کیرکینه گویند

کرگرانک . ذ . استخوان زرم

و از کرکینک مینه گویند

کیرک . ذ . است و حدس مایه

و مثال از ایزر بسیار سخن تا پست

از دانه جدا شود

کرگری . ذ . استخوان زرم که بر می

غضروف گویند

کرگز . ذ . علامت دیل

کرگن . ذ . مرغ مردار خوان



کرگس

کرگسکوه کوهی است میان  
ری و کاشان و قم که ما من در آن

بوده است

کرگم . ذ . قوس قزح

کرگجان . ذ . نوعی از پنجه

کرگن . ذ . غذا است که

بر این کتند و خورد

کرگتند . ذ . سنگی است

مشبه با قوت سرج که بعبیده

بعضی لعل است

کرگو . ذ . کالک

کرک . ذ . صفت کردن

کرگدن . ذ . جانور است

همب در قوت پوست آن

کرگدن



سیاه و چین دار و بزرگتر از  
گاو میش شبیه فوک و گراز  
که در صبه و نوبه و سایر جاهای

جای گرم سبزه تولد شود و فینسل را  
 شایع خود نمیدانند  
 کرم (۷۱۵) جو انزوی و خشک  
 کرم (۷۱۶) درخت زرد انگور  
 کرم (۷۱۷) حیوانی است خزنده و  
 بی دست و پا و گاهی بر حیوانات دیگر  
 نیز کفته شود مانند کرم ابریشم و  
 کرم با دانه و کرم پیله کرم ابریشم  
 کرم زمین خرمین  
 کرم (۷۱۸) زگی است سفید زرد  
 بیل  
 کرم با پیل (۷۱۹) نام مطنخی صفاک  
 بوده است  
 کرم خان (۷۲۰) شهریت در خوب  
 ایران و سینه آباتی که در خوب  
 شرقی است گفته شود  
 کرم شاهان (۷۲۱) یکی از  
 دیات ایران در پستان و آنرا  
 کرم شاه سینه گویند  
 کرم خن (۷۲۲) خیریت که  
 بدان رنگ سرخ گشتند  
 کرم مک (۷۲۳) مصفر کرم

اشنان که بدان سخت گویند  
 رضی است که اطفال در ضد ما  
 فوق گویند  
 کرم مند (۷۲۴) پرورد شتاب  
 کیرچی (۷۲۵) نام مارچه است که  
 از چشم ما قند و عار کنند و شاید  
 بنا سبب رنگ آن گرمی گویند  
 کرم تپ (۷۲۶) کلم و آنرا کرم تپاد  
 سینه گویند  
 کرم تپ (۷۲۷) سبزه است بر لب  
 جو بسیار رود  
 کرم تپ (۷۲۸) سیاه دانه  
 کرم تپ (۷۲۹) مرض کا و سنجک  
 کرم تپ (۷۳۰) صفت است نزدیک  
 کرمان شاه  
 کرم تپ (۷۳۱) زگی است پر  
 پر زوی و اسب که در ای رنگ  
 گند است . جای صف بستن  
 نام رود می است در صفتان  
 که در آن زگرزان رنگ جوش  
 کرم تپ (۷۳۲) لیف جودان  
 کرم تپ (۷۳۳) اظهار کرم

مطلق

کَرَنگ (ذ) گزند و آن را کورنگ

بینه گویند

کِرِنه (ذ) خاریست که از راه  
اشتر خوار گویند . گزته

کَرَف (ذ) دندان پستان تپ

خاوریست سیاه نام زهره در آن  
که سمیت دارد یا ریشما

کِرِف (ذ) کز و کشتی کوچک

کَرَف (ذ) عنبر کت

کَرَفِی (ذ) درشتگان

کَرُوب (ذ) جمع کَرُوبی

جماعی

کَرُوج (ذ) چیزی را با دندان

خوردن که زیر دندان صدا کند

کَرُوخ (ذ) خام توریست

در برات

کَرُود (ذ) چاه کم آب

کَرُود (ذ) پانصد هزار

کَرُود (ذ) شادی

کِرِفَس (ذ) لغز و سما

کِرِفَس (ذ) شکسته

کَرُوت (ذ) مایه بان در شکم یا

کاسک و مانند آن

کَرُوتِگَره (ذ) زنگاری که بر روی

نان در شمال آن نشیند . مطلق

زنگ و چوک

کَرُوتِه (ذ) تخت فرسنگ که پها

هزار گز است . آرا مکاه و

اشبانه

کَرُوتِز (ذ) نطق

کَرِه (ذ) روشنی که از ماست

دیگر گیرند که سنوز داغ کرده است

کَرِه (ذ) گوی

کَرِه (ذ) سختی

کَرِه (ذ) باسند داشتن

کَرِه (ذ) بچه حضور صاحبی الاغ که

آزاد کبری منیر گویند

کَرِه (ذ) یک عدد صبح

شاه

کَوِیاس (ذ) صحنه الاغ خانه در

عربی منشی خدای بام است که چاه آن

بر زمین باشد

کَرِیپ (ذ) چوک حابه روی

کعبه

کبرنج اف، خانه که زراعت کاران بر کما زراعت سازند.

مطلق خانه کوچک، پرستنی

کبرچیه اف، کبرج

کبریز اف، پرستنی جانوران شکاری و آزا کبریزه سینه

کونید

کبریس اف، چاپوسی بصره

آن کو پیدان است

کراشک اف، مرد جنگی

بوزه مرغ

کبریم (۶۱) بخشنده

کبریمان اف، نام پدرزیمان

کونید نام اصلی کرمان کریمان

بوده است

کبریه (۶۲) گروه درشت

دکاف و ذاء

کیز اف، جمع شدن پوست

بواسطه نزدیکی باشش

کشته (۶۳) ترجمیدن ارشدها

کزاد اف، جار کهنه

کزاز اف، نضبه است نزدیک

کمره د نام همان بوکت که کزاز

حاکم نشین است

کزایش اف، سزاوار و لایق

کزینا اف، نوعی از ریواس

کزند اف، علاج دیگر

کزیده اف، گیاه است و شوره

کزف اف، قیر سیم سیاه

سوخته

کزلی اف، کندم و جو که در خرمن

بمکوب شده و هنوز دانه از پوست

بیرودن نماید

کیزلک اف، قهتر اش و گزلیک

کیزم اف، سبزه است بر کنار

جوی

کزینا اف، در شهر کی بوده در کنار

مراغه از بناهای عظیمه که در آنجا

تنگه عظیمی است

کزینه اف، مرغی است سیاه

در سفید که بربی خرد کونید

کزوا اف، نوعی از ریواس

گروان (ذ)، باد در مجسمه  
 گزوغ (ذ)، هوس کردن  
 گویو (ذ)، علاج و چاره دباغ  
 فارسی نیز نویسد

کاف و کاف (ذ)

گش (ذ)، نقیض است  
 گشاد (ذ)، چسبیدن مرغ  
 گشاقند (ذ)، چاره که برای  
 خطراتن زیر زره پوشند میان بره  
 دستران که آگذه کنند تا بسمه  
 دشمن کارگر بکزد و آزا گشاقند  
 و گشاقند و گشاقنده  
 گشاقین بنه گویند  
 گشاقوه (ذ)، کجاده  
 گشاقون (ذ)، نام داروئی است  
 که بر بی عاقر فرجا گویند  
 گشاقوم (ذ)، عقرب



گشاقوم (ذ)، ریشی که در بین ما  
 سدا شود  
 گشاق (ذ)، گیاه است بر  
 گشاقار (ذ)، پرچم دوم کاویان  
 رخت که برگردن اسب اندازند  
 گشاق (ذ)، بر تیر  
 گشاق (ذ)، آهنی است سر کج  
 که منیلبانان بر سر خیل زنند  
 قلاب خوب کجی است که بر سر چوب  
 قیس گشاقند و از آن گوی سیم  
 دوز آویزند و مشق تیر اندازی  
 کنند و هر که آزا بزند آن گوی  
 از آن آن باشد . چوب کجی  
 که طبالان بدان طبل زنند  
 گشاق (ذ)، کج چوب گشاق  
 کودکی که تازه بزبان آمده و  
 بسوزر بیض شده  
 گشاق (ذ)، سپیده که بر جابه  
 زنند که بر بی رفته گویند  
 گشاق (ذ)، دوائی است  
 که ز زمین گویند  
 گشاق (ذ)، چاره است که

بین رویه و آستران کز گشتند دیر

زده پوشند

گشاین (ذ)، گزیم

کاف باسین

گن (ذ)، مردم، فرستاد

و گنجه یعنی شخصیت درستی

و جوانمردی است چنانکه تا کسی

عسرت است

گن (ذ)، آلت از وقت

د فرج زنان و گنگش غنجان

و کین گفتار هر گناه و گن

گنجه نوعی از صدف است

گناه (ع)، کلیم

گشاپ (ع)، کاسب

گشاد (ع)، ناز و اوجی مستاع

گشاک (ع)، سستی

کاهی

گن (ع)، وزیدن و جمع

کردن

گشایج (ذ)، مر و اید و لوگو

گشبه (ذ)، نقل حزبی که روغن

آن گرفته شده است . قوی است

در عشب

گشبه (ذ)، کاسبها

گشور (ذ)، خاریت سیاه

که از ابوزانند

گشون (ذ)، کوفتن

گشته (ذ)، غله که گوبیده و

هک نشده

گشئی (ذ)، گشتی . زمار

گشیمه (ذ)، خاشتر

گش (ع)، گشتن

گشوة (ع)، زیر معال برودن

گشیه (ذ)، مهرب خرد که لقب

پادشاهان ایران است

گش (ع)، بریدن . پاره کردن

گش (ع)، آفتاب یا ماه گرفتن

گشک (ذ)، مرغ گلزاره . غلیظه

گوشت

گشگر (ذ)، شهر بزرگ . شهری

بوده بین کوز و بصره

گشگر (ذ)، جاهل است در

گیلان که شالی خوب رشتی از آنجا آید